

حج: آهنگ، قصد، یعنی حرکت و جهت حرکت نیز هم .  
 همه چیز با کندن تواز خودت، از زندگی ات و از همه علقه هایت آغاز می شود .  
 مگر نه در شهرت ساکنی؟ سکونت، سکون؟ حج، نفی سکون، زندگی چیزی که هدفش  
 خودش است یعنی مرگ، نوعی مرگ که نفس میکشد، مرگی جاندار، زیستنی مرداری،  
 بودنی مردابی، حج :

جاری شوا

زندگی، حرکتی دوری، دوری باطل، آمد و رفتی تکراری و بیپوده، کار اصلی  
 پیر شدن، نتیجه واقعی؟ پوسیدن. نوسانی یکنواخت و ابلهانه. شکنجه ای  
 سیزیف وار. روز مقدمه ای بر شب، شب مقدمه ای بر روز و سرگرم بازی خنک و مکرر  
 این دو موش سیاه و سفید که ریسمان عمر را می چوند و کوتاه می کنند تا مرگ .

زندگی؟ تماشائی، و تماشای صبح و شام های بی حاصل، بی معنی، یک بازی  
 بی مزه بی انجام، وقتی نداری، همه رنج و تلاش و انتظار، وقتی می یابی و می رسی  
 هیچ، پوچ، فلسفه عبث، نیهیلیسم!

و حج، عصیان تو از این جبر ابلهانه، از این سرنوشت ملعون سیزدیفی، بردن،  
 رفتن از نوسان، تردید و دور زندگی، تولید برای مصرف، مصرف برای تولید.  
 حج، بودن تو را که چون کلافی سردر خویش گم کرده است، باز میکند، این دایره  
 بسته، با یک " نیت انقلابی "، باز می شود، افقی میشود، راه می افتد، در یک  
 خط سیر مستقیم، هجرت به سوی ابدیت به سوی دیگری، به سوی " او "!

هجرت از "خانه" خویش به "خانه" خدا، "خانه" مردم! و تو، هر که  
 هستی، که ای؟ انسان بوده ای، فرزند آدم بوده ای، اما تاریخ، زندگی، نظام  
 ضد انسانی اجتماع، تو را مسخ کرده است، الینه کرده است، از خودت آن خود  
 فطری ات، بدر برده است، بیگانه کرده است، در عالم ذر انسان بودی خلیفه  
 خدا بودی، همسخن خدا بودی، امانتدار خاص خدا بودی خدای طبیعت  
 بودی، خویشاوند خدا بودی، روح خدا در تو دمیده بود، دانش آموز خاص خدا  
 بودی، تمامی " نام ها را خدا به تو آموخته بود (۱) خدا به قلم به تو آموخت

۱- علامه طباطبائی معتقدند که خلافت و تعلیم اسماء ویژه آدم نیست و  
 فرزندان در آن سهیمند. (المیزان ج ۱)

"حج" زنده یاد استاد علی شریعتی  
 یک راز و نیاز است، طلب است، شیفتگی  
 در راه حقیقت جوئی و حق طلبی است،  
 خلوص است، تقوی است، داستان پاک  
 دلی و پاک اندیشی انسانی است که رو  
 به پروردگاری همتایش نهاده است . . .  
 کتابی که نه نثر است و نه شعر،  
 فریاد است، زمزمه است، شورا است.  
 "حج" استاد را اگر همه زمان زمزمه  
 کنی و بخوانی هرگز تمامی نخواهد داشت  
 چرا که در آن خودت را در کعبه احساس  
 میکنی و کنار خدایت، سبک می شوی،  
 آرام می شوی، تطهیر می شوی، روح  
 آرامش می یابد، از تمامی بدی ها و  
 پلیدیها، از تمامی وابستگی های دنیوی  
 و مادی، انگاری که به جهان دیگری پا  
 گذاشته ای .

در هر شماره به یاد استاد بزرگ،  
 معلم شهید دکتر علی شریعتی قسمتهائی  
 از این کتاب را چاپ خواهیم کرد، باشد  
 که از این راه سهمی هر چند ناچیز در  
 ادای دین به تمامی تلاش های پرنثر  
 استاد در شناخت ارزشهای واقعی اسلام  
 کرده باشیم .

چرا که استاد در این کتاب راه  
 به سوی تحقیقی جامع و تحلیلی  
 فراخور ستایش پیموده است .



# حج

اثر استاد شهید

دکتر علی شریعتی

خدا بر شباهت خودتورا ساخت (۱) ، تو را که ساخت ، به آفریدگاری خود آفرین گفت ، تو را که ساخت بر پا داشت ، تمامی فرشتگانش را ، فرشتگان دور و نزدیک را ، همه در پای تو افکند ، همه را در بند تسلیم تو آورد ، زمین و آسمان و هر چه را در آن است به دستهای توانای تو سپرد . نزد تو آمد ، امانت خاص خود را بردوش تو نهاد ، با تو پیمان بست ، و به زمینت آورد ، و خود در فطرت نشست ، و با تو همخانه شد (۲) و در انتظار تو ماند تا ببیند که چه می‌کنی؟ (۳)

و تو ، جاده تاریخ را پیش گرفتی ، به راه افتادی ، کوله بار "امانت" خدا بردوشت ، پیمان خدا در دستت نام ها که خدا به تو آموخت در دلت و روح خدا در کالبد "بودنت" و... "عصر" ، تمامی سرمایه ات و تو ، کارت؟ همه از سرمایه خوردن پیشه‌زندگی‌ات؟ زیانکاری، نه زیان در سود ، زیان در سرمایه. "خسران" و " به عصر سوگند که انسان هر آینه در زیانکاری است" ، و نامش زندگی کردن! و تو ، تا حال چه کرده‌ای؟ زندگی کرده‌ای!

— چه در دست داری؟

— " سال ها که از دست داده ام"!

و چه شده‌ای؟ ای بر سیمای خداوند! ای مسئول امانت او؟ ای مسجود ملائک او؟ ای جانشین الله در زمین! در جهان!

شده ای پول ، شده ای شهوت ، شده ای شکم ، شده ای دروغ شده ای درنده دد ، شده شده‌ای پوک ، پوچ ، خالی! یا نه ، پر ، از لجن ، و دگر هیچ! که در آغاز کالبدی بودی مرداری ، لجنی ، "حامسنون" = گل بد بوی و پلید! و خدا در

۱- اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ ( پیغمبر ) اسرار الحکم ص ۲۲۵ و یا : خَلِقَ الْاٰدَمَ عَلٰی صُوْرَةِ الرَّحْمٰنِ و نیز آیه ای در عَهْدِیْن . حکیم اسرار ، صورت راصفت تفسیر کرده است ( ۱۱۶ )

۲- قلب المومن عرش الله او عرش الرحمن ( اسرار الحکم ص ۲۲۶ )

۳- فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ( عنکبوت ۳ ) ولیعلم الله من ینصره ورسله بالقیب ( الحديد ۲۵ ) انا جعلناها علی الارش زینة لها ، لنیلو هم ایهم احسن عملا ( کهف ۷ ) الذی خلق الموت و الحیاه ، لیبلوکم ایکم احسن عملا ( ملک ۳ )

این " تو" ، روح خویش را دمید کو آن روح؟ روح اهواری ، جان خداوند! ای زاغ لجن خوار؟ ازین مرداب وجودی ات بدرآی ، از این لجنزار زیستنت ، ناگهان ، خود را به ساحل افکن ، ای کالبد عفن ، ای جنازه لجن! ازین " شهر و باغ و آبادی " که " به ننگ آغشته " — سر به صحرای آفتاب جزیره نه ، بر کویری از رملستان تافته و خشک ، در زیر آسمانی که وحی میبارد ، رو به سوی خدا کن ، ای نی خشک وزرد و پوک ، بنال از غربت ، از تبعید ، از بیگانگی ، ای ابزار شور و شادی بیگانه‌ها دشمن ها! ای بر لب های دیگران ترانه ساز ، آهنگ‌نیستان خویش کن!

موسم

اکنون ، هنگام در رسیده است ، لحظه دیدار است . ذی حجه است ، ماه حج ، ماه حرمت ، شمشیرها آرام گرفته اند ، و شیهه اسبان جنگی و نعره جنگجویان و قداره بندگان در صحرا خاموش شده است . جنگیدن ، کینه ورزیدن و ترس ، زمین را ، مهلت صلح ، پرستش و امنیت داده اند ، خلق با خدا وعده دیدار دارند ، باید در " موسم " رفت ، به سراغ خدا نیز باید با خلق رفت . صدای ابراهیم را بر پشت زمین نمیشنوی؟ " اَذِنَ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ اِیُّتُوْکُمْ رِجَالًا وَّ عَلٰی کُلِّ ضَامِرٍ ، یَأْتِیْنَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ " ( ۱ )

و تو ای لجن ، روح خدا را بجوی ، بازگرد و سراغش را از او بگیر ، از خانه خویش آهنگ خانه او کن ، او در خانه اش تو را منتظر است ، تو را به فریاد می خواند ، دعوتش را لبیک گوی!

۱- در میان مردم ، اعلام حج کن ، با پای پیاده و بر پشت هر شتر لاغری به سراغت خواهند آمد . از دور دست صحراهای عمیق بسویت می شتابند ( می بینی که سیمای حج — برخلاف آنچه امروز می نمایند و می بینیم — سیمائی مردمی است و نه اشرافی ، پاسخگوی این دعوت ، در درجه اول ، پیاده‌هایند . و در درجه دوم ، سواره‌ها ، اما نه اسواران بر " هائل هیون " های جنگی و " تیزتکان زرین افسار اشرافی " ، که زائرانی بر " ضامر " که لاغری مرکبشان ، طبقه راکبشان را حکایت میکنند! )



و تو ای که هیچ نیستی، تنها "به سوی او شدن" ی و همین! (۱) موسم است، از تنگنای زندگی پست و ننگین و حقیرت، دنیا - از حصار خفه و بسته - فردیت - نفس - خود را نجات ده، آهنگ اوکن، به نشانه هجرت ابدی آدمی شدن لایتناهی انسان به سوی خدا، حج کن!

پرداختن قرض ها، شستشوی کدورت ها، غبارها، آشتی قهرها، تسویه حسابها، حلال طلبی از دیگران، پاک کردن محیط زندگی ات، رابطه هایت، ثروت اندوخته هایت، یعنی که در اینجا می میری، انگار می روی، رفتنی بی بازگشت، رمزی از لحظه وداع آخرین، اشاره ای به سرنوشت آدمی، نمایشی از قطع همه چیز برای پیوستن به ابدیت، و بنا بر این: وصیت! یعنی که مرگ. تمرینی برای مرگ. مرگی که روزی تو را به جبر انتخاب می کند، اکنون، حج کن، آهنگ ابدیت کن، دیدار با خداوند، روز حساب، آنجا که دیگر "دستت از عمل کوتاه است". محکمه آنجا که "گوشت، چشم و دلت را به محاکمه می کشند، از آنها یکایک می پرسند. "إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا" تو، اندام اندام تو مسئولی، مسئول اند، و تو، قربانی عاجزی در زیر هجوم بی امان و ترحم ناپذیر اعمال.

پس اکنون، که در "دار عمل" هستی، خود را برای رحلت به "دار حساب" آماده کن، مردن را تمرین کن، "پیش از آنکه بمیری، بمیر!" مرگ را، اکنون به نشانه مرگ، انتخاب کن، نیت مرگ کن، آهنگ مرگ کن.

حج کن!

و حج، نشانه ای از این رجعت به سوی او، او که ابدیت مطلق است او که لایتناهی است، او که نهایت ندارد، حد ندارد، "تا" ندارد.

۱- وَاللّٰهُ الْمَصِيْرُ (فاطر ۲۸۰) صیروت: شدن، دیگر شدن، دگرگونی تغییر، گشتن "حرکت در ذات، در جوهر، در ماهیت. و این یعنی - برخلاف فیلسوف ها و منطقی ها - انسان یک "ذات ثابت نیست، تعریف منطقی او بی منطقی است او یک "بودن" نیست "شدن" است. یعنی حرکت و تغییر همیشگی، که همواره در "آفریده شدن" است و آفریننده خود او است!

و بازگشت به "سوی او یعنی حرکت به سوی کمال مطلق، خیر مطلق، زیبایی مطلق، قدرت، علم، ارزش و حقیقت مطلق، یعنی حرکت به سوی مطلق، حرکت به سوی مطلق به سوی کمال مطلق، یعنی حرکتی ابدی، یعنی تو، یک "شدن ابدی" بی، یک "حرکت لایتناهی" بی. و خدا "سرمنزل" تو نیست، "مقصد" تو است، مقصدی که همواره مقصد می ماند. خدا، آخرین نقطه خط سیر سفر تو هجرت ابدی تو، به روی جاده ای است، صراطی است که نقطه آخرین ندارد. راهی است که هرگز ختم نمی شود. رفتن مطلق است، خدا در این حرکت تو در هستی جهان و در هستی خویش: صیروت و هجرت ابدی، نشاندهنده "جهت" است، نه "منزل".

نه تصوف! : مردن "در خدا"، ماندن در "خدا"

که اسلام! : رفتن به "سوی خدا"

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ . وَاللّٰهُ يَصِيرُ الْأُمُورَ

نه "فناء"، که "حرکت"،

نه "فیه"، که: "إليه!"

که خدا از تو دور نیست تا به او برسی.

خدا از تو نزدیک تر است.

به کی؟ به تو!

و دورتر از آن است که بتوان به او رسید.

کی؟ هر که، هر چه!

"موسم" است، هنگام در رسیده است، وعده دیدار نزدیک است، به

میعاد برو، به میقات! ای باز خواننده خداوند، لحظه دیدار است! موسم است

میقات است،

ای لجن، با خدا دیدار کن!

تو، ای خویشاوند خدا، مسجود فرشته ها، انسان، انیس خداوند، ای

جلس (۱) تنهائی عظیم الله، تاریخ تو را مسخ کرده است، زندگی از تو یک

۱- فی مقعد صدق عند ملک مقتدر (آیه آخر سوره قمر).

جانور ساخته است. ای که با خدا پیمان بستنی که تنها پرستنده او باشی و عاصی بر هر که جز او، اکنون پرستنده طاغوتی، بنده بت ا " آنچه خود تراشیده‌ای " پرستنده و پرستار خداوندان زمین و نه خدای جهان، خدای مردم، خدای خویش، ای " ظلوم " ای " جهول " ای، در سودای عمر، زیان کار " ا قربانی جور و جهل و خسران بندگی و ذلت احتیاج پایمال ترس‌ها و طمع‌ها ا  
ای که زندگی، جامعه، تاریخ، تو را " گرگ کرده است، یا " روباه "، یا " موش " و یا " میش " ا  
" موسم " است، حج کن! به میقات رو، با دو ست بزرگ انسان، آنکه تو را انسان آفرید، و عده دیدار داری.

از قصرهای قدرت، گنجینه‌های ثروت و معبدهای ضرار و ذلت، و از این کله اغنامی که چوپانش گرگ است، بگریز، نیت فرار کن، خانه خدا را، خانه مردم را، حج کن.

### احرام در میقات (۱)

میقات، لحظه شروع نمایش، پشت صحنه نمایش، و توکه آهنگ خدا کرده‌ای، و اکنون به میقات آمده‌ای، باید لباس عوض کنی لباس آنچه تو را، توی آدم بودن تو را، در خود پیچیده، پوشده، که لباس، آدم را می پوشد، و چه دروغ بزرگی که آدم می پوشد! آدم بودن آدم مخفی میشود، در جامه گرگ، روباه، موش یا میش خود نمایی می کند. لباس، یک فریب است، یک کفر است. کفر پوشیدن حقیقت است. کلمه لباس یک معنی یعنی داری هم دارد. در باب "افتعال" آنرا می توان فهمید. التباس، یعنی اشتباه اعوضی گرفتن ا  
لباس، نشانه است، حجاب است، نمود است، رمز است، درجه است، عنوان است، امتیاز است، رنگ و طرح و جنس آن، همه یعنی:

"من"!

و "من" یعنی: "تو" نه، "شما" نه، "ما" نه، یعنی تشخیص، و بنا براین،

۱ - میقات مردم مدینه که پیامبر خود از آنجا حج کرده است - ذوالحلیقه است، ۱۲ کیلومتری جنوب مدینه نزدیک "آبار علی"، چاههای آبی که علی بزرگ خود حفر کرده است.

"تبعیض یعنی "مرز" و بنا براین "تفرقه" و این من، نژاد است، قوم است، طبقه است، گروه است، خانواده است، درجه است، موقعیت است، ارزش است، فرد است، و "انسان" نیست. مرزها در کشور انسان بشمارند. تیغ جلادان سه گانه تاریخ، بنی قابیل، در میانه بنی آدم افتاده و توحید بشری را قطعه قطعه کرده است، ارباب - نوکر، حاکم - محکوم، سیر - گرسنه، غنی - فقیر خواه - بنده، ظالم - مظلوم، استعمارگر - استعمار شده، استثمارگر - استثمار شده، استحمارگر استحمار شده، زورمند - ضعیف، زرمند - کارمند، فریبکار - فریب خورده، شریف وضع، روحانی - جسمانی، خواص عوام، مالک - مملوک، کارفرما - کارگر، سعید شقی، سفید - سیاه، شرقی - غربی، متمدن - عقب مانده، عرب - عجم . . . . . انسانیت، تقسیم شده به نژادها و نژادها به ملت و ملت ها به طبقات و طبقات به قشرها و گروه ها و خانواده ها و درون هر یک، باز عنوان ها و حیثیت ها و درجه ها و لقب ها و ریزه ریزه تایک "فرد"، یک "من" و این همه، در لباس نمایشگر،

در میقات بریز!

کفن بیوش!

رنگ ها را همه بشوی،

سپید بیوش! سپید کن، به رنگ همه شو، همه شو، همچون ماری که پوست

بیندازد

از "من بودن" خویش بدرآی، مردم شو.

ذره ای شو، در آمیز با ذره ها، قطره ای گم در دریا،

"نه کسی باش که به میعاد آمده‌ای"،

"خسی شو که به میقات آمده‌ای"!

"وجودی شو که عدم خویش را احساس می کند، و یا عدمی که وجود خویش

را"،

"بمیر پیش از آنکه بمیری"،

جامه زندگی ات را بدر آر،

جامه مرگ را بر تن کن.



اینجا میقات است

هر که هستی، آرایه ها و نشانه ها و رنگ ها، و طرح هایی را که دست زندگی بر اندام تو بسته است و تورا :

گرگ،

روباه،

موش یا

میش پرورده است، همه را در " میقات " بریز،

انسان شو!

آنچنان که در آغاز بودی،

یک تن .:

آدم!

و آنچنان که در پایان خواهی شد،

یک تن :

مرگ!

یک جامه بیوش، دو تکه : تکه‌های سردوش و تکه ای بر کمر، یک رنگ!

سپید، بی دوخت، بی طرح، بی رنگ، بی هیچ نشانی. بی هیچ اشاره‌ای به اینکه "تو"ئی، به اینکه "دیگری" نیستی.

جامه ای را که همه می پوشند، جامه‌ای را که با جامه همه هماهنگانت در

میقات، بسادگی اشتباه می کنی!

جامه ای که در آغاز سرفت به سوی خدا می پوشی، در آغاز سرفت به سوی خانه

خدا بیوش.

اینجا میقات است،

بر سر راه کاروان هایی که از جهت های مختلف زمین آهنگ خانه دارند،

نقطه های معینی، نامش میقات!

شگفتا! اسم زمان، بر مکان

یعنی چه؟ یعنی که در مکان نیز "حرکت"؟

یعنی که، مکان نیز حرکت؟

یعنی، مکان نیز زمان؟

یعنی که سکون هرگز!

آری، مگر نه انسان نیز یک "بودن" نیست،

یک "شدن" است، شدنی رو به خدا!

وَالِی اللّٰهِ الْمَصِیْر!

شگفتا! همه چیز حرکت، کمال، مرگ و حیات، حیات و مرگ، تضاد، تغییر

جهت!

كُلِّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهًا

همه چیز نابود شدنی است، جز آنچه رو به او دارد

و خدا، وجود مطلق، کمال مطلق، خلود مطلق و ... مطلق مطلق، نیز!

كُلِّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ!

هر روزی، او دست اندر کار دیگری است.

و حج : حرکت آهنگ مقصدی کردن!

نشانه رجعت انسان "به سوی خدا"،

گور همه من هایت را در ذوالحلیفه حفرکن، خود را در آن دفن نما، شاهد

مرگ خویش باش، زائر گور خویش، و تقدید نهائی حیات خود را به دست خود

بیافرین، در میقات بمیر، و در صحرای میان میقات و معاد، مبعوث شو، که صحرای

قیامت است، افق تا افق کفن پوشان، سیل خروشان "سپیدها"، مردم! همه یک

رنگ، یک طرح، هیچکس هیچکس را باز نمی شناسد، و بنا بر این، هیچکس خود را

باز نمی یابد. "من" در میقات مانده است را اکنون، ارواح اند که برانگپخته شده اند

و بی نژاد و تبار و طبقه، بی نام و بی نشان، کالبد گرفته اند، محشری است از درهم

آمیختگی، از وحدت تجسمی انسانی از توحید الهی، رستاخیز، هراس و شوق و

هیجان و شیفتگی و حیرت و جذبه! هر کسی ذره ای در حوزه مغناطیسی گیرنده،

کشنده کشنده، خدا در قبله، همه هیچ و فقط انسان، همه جهت ها هیچ و فقط

جهت او، همه ملت ها و گروه ها، بشریت. و بشریت یک "قبیله" در صحرا،

دارای یک "قبله" در وجود، در حیات.

جامهات را بکن! همه نشانه هایی را که تورا نشان می دهند بریز، و در محشر

خلق گم شو، هر چه را از زندگی بر تو بسته است و یادآور تو است، حکایتگر نظام تو است، در غوغای قیامت خلق فراموش کن! همه را بر خود حرام کن.

احرام بیوش!

احرام؟ "حرام کردن". مصدر است و اینجا اسم، آن هم است یک نوع جامه "من" ها در میقات می میرند و همه "ما" می شوند،

هر کس از خود پوست میاندازد و بدل به "انسان میشود.

و تو نیز فردیت، شخصیت خود را دفن می کنی و "مردم" میشوی، "امت" میشوی، که وقتی از "منی" بدر آیی، خود را نفی کنی، در "ما" حلول کنی، هر کس یک جامعه میشود، فرد، خود یک "امت" می شود. چنانکه ابراهیم یک امت "شده بود (۱). و تو اکنون، می روی تا "ابراهیم" شوی!

همه همدیگر میشوند، یکی همه میشود و همه یکی، و جامعه شرک، به توحید می رسد، امت می شود، و امت جامعه ای است در راه، ام یعنی آهنگ، حرکت بسوی مقصدی، عزیمت بسوی قبله ای، اجتماعی نه برای بودن، که شدن، نه برای سعادت، که کمال، نه آرامش که جنبش و در نتیجه، نه "اداره، که "رهبری" و نه "حکومت" که "امامت"!

و اکنون، تو و بیشمار توهای دیگر، من های دیگر، چه می گویم؟

هیچ های دیگر، از چهار سوی جهان، پشت به خودهاشان، روی به خداشان، پشت به لجنزار، و روبه روح خدا، پشت به تبعیدگاههای دنیا، رو به آخرت، پشت به نسبت ها و مصلحت ها و روبه مطلق ها، حقیقت ها و پشت به جهل و جور و روبه آگاهی و عدل، و بالاخره، پشت به شرک و رو به توحید، به میقات رسیده اید، جامعه احرام پوشیده اید، با هم اشتباه میشوید! محشری است، قیامتی! هر کس، بیگانه ای را بجای دوست میگیرد و غربی را عوض قوم، هر کس پا در کفش دیگری میکند، و هر احرامی میتواند احرام تو باشد.

همه این ها که سالها است انسان بودن خود را از یاد برده بودند و جنزده زور شده بودند، و یا زرو و یا میز و یا نام و یا خاک و یا خون... و "موجودی" شان را "وجود" شان می دیدند و درجه هاشان و لقب هاشان را "خود" شان می یافتند،

۱- إِنَّ اِبْرَاهِيمَ كَانَ اُمَّةً قَانِتًا لِلّٰهِ حَنِيفًا وَّلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (نحل ۱۲۰)

اکنون همه خودشان شده اند، خود انسانی شان، همه یک نفر، انسان و دگر هیچ، همه یک طفت، حاج! قصد کننده - و همین!

نیت

در آستانه ورودی، می خواهی آغاز کنی، پیش از هر چیز، باید نیت کنی.

نیت؟ از این ریشه چه معناها سر می زند؟

"قصد چیزی کردن، عزم جایی کردن، "نواک الله": خدا همسفرت باشد و نگهت دارد. جا به جا شدن، از حالتی به حالتی دیگر آمدن، مسافر: تا دورها رفتن، ناقه: پروار شدن، نیاز: برآوردن، خرما: دانه بستن (قابل تامل!)، منزل: اقامت کردن، دوری، جهتی که مسافر پیش رو دارد، نیت: قصد، عزم قلب، انگیزش دل بسوی آنچه با خویش هماهنگش می باید، نیاز، امر، ناوی: آنکه خود را آماده تحول میکند، آنکه عقیده یک قوم و سرنوشت یک اجتماع را بدست دارد. "در میقاتی، در مرز یک دگرگونی بزرگ، یک تغییر و تحول انقلابی یک "انتقال" از خانه خویش به خانه مردم، از زندگی کردن، به عشق، از خود به خدا، از اسارت به آزادی، از نفاق زنگ وریا و درجه و نشان و طبقه و نژاد... به صدق، صمیمیت، از خفا، به عریانی، از جامعه روزمرگی به جامعه ابدی، از دثار خودپاشی و لاابالگیری و "اباحه"، به ردای ایثار و تعهد و "احرام"!

نیت کن! همچون خرمائی که دانه می بندد. ای پوسته، ای پوک! بدر آن خود آگاهی "را در ضمیرت بکار، درون خالیات را از آن پرکن، همه تن مباح، دانه بند! بپودنت را پوستی کن برگرد هسته ایمانت هستی شو، هست شو، همه حباب مباح، در دل تاریکت، شعله را برافروز، بتاب، بگذار پرشوی، بدرخشی و شعشه پرتوزات، بی خودت کند، خودت کند، ای همه "جهل"، همیشه "غفلت"! خدا آگاه شو، خلق آگاه شو، خود آگاه شو.

ای که همیشه ابزار کار بوده ای، ای که همه جا ناچار بوده ای، کار تو را انتخاب می کرده است، کار می کرده ای اما به عادت، به سنت، به جبر... اکنون، نیت کن، خود آگاه، آزاد و آشنا انتخاب کن، راه تازه را، سوی تازه را، کار تازه را، بودن تازه را، خود تازه را...!